

استبداد - ضد استبداد شرقی



فریبرز زیاپی

نظر من به ویژگی‌های شیوه تولید آسیایی و استبداد (دسپوتیسم) شرقی بر این گزاره استوار است که قبول این شیوه به منزله رد مارکسیسم نیست. شیوه تولید آسیایی که منشاء تاریخی استبداد شرقی به حساب می‌آید، از سوی مارکس و انگلس، به عنوان یکی از نظام‌های اجتماعی "آشتی‌ناپذیر" یعنی نظامی که در آن ستیز طبقاتی وجود دارد، پذیرفته شده است. هر نظام اجتماعی شکلی از جامعه شامل روابط تولیدی، ابزارهای مادی و مناسبات سیاسی و قضایی و همانند آن‌هاست، که تمام یا بخش قابل ملاحظه‌ای از جامعه را در بر می‌گیرد. به هیچ روی ضروری نیست که هر یک از این نظام‌ها تنها خودشان باشند. این نظام‌ها میراث‌های گذشته به اضافه‌ی جوانه‌های نظام نوین آینده را در درون خود دارند. گاه همزیستی نظام گذشته با نظام نوین جدی است. در سرمایه‌داری، نظام زمین‌داری با فئودالیسم (بسته به ویژگی آن در هر جامعه) نیز حضور دارد. در سرمایه‌داری امریکا در قرن ۱۹، زمین‌داری فئودال، سرمایه‌داری صنعتی، سرمایه‌داری تجاری و برده‌داری سرمایه‌دارانه و پیشا سرمایه‌داری هم‌زیستی داشتند. سوسیالیسم، شکل آتی و نوین نظام پس از سرمایه‌داری است که در آن آزادی، بهره‌وری و عدالت به سطوح بالاتری ارتقاء می‌یابد. تفاوت نظام سرمایه‌داری با نظام‌های پیشین این است که با دیکتاتوری سرمایه در این نظام، امکان برای آن که نظام سوسیالیستی کاملاً از درون آن بیرون آید (چنان که سرمایه‌داری اروپا از فئودالیسم سر بیرون آورد) باقی نمی‌ماند. با این وصف، این حکم قطعی نیست. شکل‌هایی از جامعه‌ی مدنی به واقع مردم‌گرا می‌توانند نهادهای نادولتی، دمکراسی ژرف و گسترده (دمکراسی مشارکتی)، اتحادیه‌های کار و کارگران، پسران دولت وابسته به سرمایه و امکانات دیگر را چونان زمینه‌هایی برای شکل‌گیری سوسیالیسم فراهم آورند. در سرمایه‌داری هم‌زیستی سوسیالیسم تقریباً ناممکن است. اما در نظام اجتماعی که سوسیالیسم غالب و مسلط است، شکل‌هایی از

بالاخره به خاطر دوام آن در قرن‌ها، توانست جنبه‌های متنوع اما ماندگار در فرهنگ اندیشه جمعی پدید آورد. از مهم‌ترین تأثیرگذاری‌ها می‌توان استبدادپذیری، شیوهی مدیریت یک سویه و فرمانروایانه، پدرسالاری در ابعاد مختلف، خشونت، تسلیم شونذگی به قدرت - یا قبول جنگ و گریز - عرفان به دور از عمل، تولید آثار فرهنگی و هنری که بریده از جامعه و ناتوان در بیان شجاعانه و منطقی دردهای بشری بودند، اشاره کرد.

در گذار قرن‌ها در ایران، ترکیه، هند، چین و روسیه جنبه‌های متفاوتی از اثرگذاری فرهنگی و اجتماعی استبداد شرقی دوام آورد. خشونت، پدرسالاری، فرمانروایی بی‌رحمانه در روسیه، که نمونه‌ی آن را در کارهای ادبی، از گوگول تا داستایوسکی، چخوف و گووگی می‌توان یافت، اثر منفی خود را در دوره‌ی وحشت استالینی که به واقع مانعی بر سر راه رشد همه جانبه‌ی سوسیالیسم، ایجاب اخلاق انسانی سوسیالیستی به جای انسان ترس خورده شد، گذاشت.

به همین بحث شیوه‌ی تولید آسیایی توجه کنیم. در جریان بحث‌های ۱۹۲۹-۳۴، شوروی به انکار این شیوه پرداخت. بهانه این بود که بن شیوه در کارهای مارکس (و انگلس) مورد توجه جدی قرار نگرفته و دشمنان خلق (یعنی در آن زمان مخالفان استالین) از جمله کسانی چون تروتسکی و بوخارین یا پیش از آن کائوتسکی آن را مورد تأیید قرار داده‌اند. و لنین نیز در مواردی به‌طور اخص با آن مخالفت کرده یا در واقع هیچ کجا آن را تأیید نمی‌کند (و این در واقع تفسیر نادرست از لنین است). در واقع این ضرورت بنای سلطه‌ی بوروکراتیک بود که رد شیوه‌ی تولید آسیایی را ضروری می‌ساخت. عمده کردن نظریه کسانی چون تیفو گل که با نظریه‌ی دیکتاتوری پیش پا افتاده‌های گرد آمده حول دیکتاتوری هم‌سازی دارد نیز در همین رستاخورد صورت می‌گرفت. از دید تیفو گل، مارکس در نظریه‌ی شیوه‌ی تولید آسیایی از روش‌شناسی خود دست برداشته بود، زیرا روابط طبقه‌ی حاکم و استثمارگر از این نظام مشخص نمی‌کرد. گومرس نیز در ۱۹۳۱، در موسسه‌ی شرق‌شناسی اورنیکیدزه در لنین‌گراد، ابراز نظر ویژه به وجود شیوه‌ی تولید آسیایی ز سوی مارکس را نه به دلیل نبود داده‌های کافی در دسترس مارکس بل که ناشی از روش‌شناسی او می‌داند. به این ترتیب باید شیوه‌ی تولید آسیایی از دستور کار فلسفه رسمی دولت حاکم شوروی در دوره‌ی استالین خارج می‌شد.

لنین که به ندرت شیوه‌ی تولید آسیایی را تأیید، اما آن را رد نیز نکرده و اساساً این اصطلاح را خود به کار نبرد، در متن یکی از بحث‌های خود با ولادیمیر اموروگ به مفهوم استبداد آسیایی پرداخت: جایی که در اقتصاد، ویژگی‌های پدرسالارانه‌ی کامل پیش سرمایه‌داری وجود دارد و اقتصاد کالایی و تمایز طبقاتی چندان رشد نیافته‌اند. لنین فتردالیسم روسی را نیز بیش‌تر از جنبه‌ی سیاسی، تا حدی متمایز از

فئودالیسم اروپایی می‌داند، اما در این باره نیز تا آن جا که به روابط اقتصادی مربوط است اغراق نمی‌کند. او به اغراق پلخائف و خلط مبحث توسط او به ویژه نظام‌های اجتماعی اعتراض می‌کند و نظر او را به ویژه ملی شدن زمین پیش از پطر کبیر نادرست می‌داند، زیرا آن ملی شدن در شرایط شیوه‌ی تولید آسیایی بود، در حالی که بعداً مسئله بروز نظام سرمایه‌داری مطرح شد. به هر حال از نظر من نیز شیوه‌ی تولید آسیایی در برابر برده‌داری، فئودالیسم، سرمایه‌داری عمده نمی‌شود. کووالف معتقد بود که شکل استثمار باید از دیدگاهی تاریخی و به گونه‌ای مشخص درک شود و باید به دنبال این شناخت باشیم که دارایی چه گونه تقسیم می‌شود. و بهره‌ی مانکانه چه گونه به دست می‌آید و تخصیص می‌یابد و مبنای آن کدام است و بالاخره سازمان توزیع در جامعه چیست. و اگر این چنین موضوع را پی بگیریم در می‌یابیم که باید بر زنجیره‌ی دوگانه‌ی برده‌داری - فئودالیسم، شیوه‌ی تولید آسیایی را نیز بیفزاییم.

دولت مستبد شرقی، فراطبقاتی نیست. این که این دولت‌ها آمیزه‌ای از کارگزاران عالی نقش اجتماعی و سیاسی و تنظیم و مهار شبکه‌ی آبیاری هستند آن‌ها را فراطبقاتی نمی‌کند. دوپروفسکی، طرفدار نظریه‌ی شیوه‌ی تولید آسیایی نیز، می‌گوید: هدف او در طرح این شیوه‌ها کشف مجدد قاره‌ی آمریکا نیست بل که می‌خواهد همان جنبه‌ی طبقاتی دولت مستبد شرقی را نشان بدهد. این نظام آشتی‌ناپذیر است، طبقاتی است، استثمارگرانی دارد با ویژگی خود: صاحب منصبان، خراج‌بگیران، سرتاران و سران نظامی، روحانیان متنفذ و زمین‌دار و بالاخره وابستگان پادشاه که همگی در سلسله مراتب پادشاهی قرار دارند. ویتفولگ اشاره نمی‌کند که دولت مستبد شرقی او چه وضعیت طبقاتی دارد و فرما روایان مستبد از کدام طبقه حمایت می‌کنند. و نمی‌دوید که طبقات حاکم چه بافتی دارند و اشخاص چه گونه به آن می‌رسند یا در رده‌ی گدایان می‌مانند. به هر حال این نکته را نیز در نظر داشته باشیم که بنابه آموزه‌های مارکس و انگلس (به ویژه توضیح انگلس که من آن را می‌پذیرم) بعضی کارکردهای دولت می‌تواند مقدم بر منشاء جامعه‌ی طبقاتی باشد. استبداد شرقی از آغاز عمر هیدرولیکی خود تا بقایای امروزی آن، از این خصلت بری نبوده است.

دیاکونوف گام مهمی را در دهه‌ی پنجاه و شصت برداشت. او اهمیت محدود کمی و کیفی برده‌داری حقیقی را در جوامع شرقی یادآور شد اما گام بعدی در جهت شناخت مجدد شیوه‌ی تولید آسیایی و استبداد شرقی در چهارچوب شرایط سیاسی و پژوهشی اتحاد شوروی برداشته نشد. او به هر حال به فقدان ابزار کافی برای اعمال اجبار برده‌دارانه در این جوامع رسید که باروش مارکس هم‌ساز بود اما چگونگی استثمار توضیح داده نشد. چگونگی کارکرد بهره‌کشانه نظام خراج‌گزار نیز از سری سمیرامین به‌طور کافی توضیح داده نشده است. اما این تحلیل اخیر، گام‌های جدی در این راه محسوب می‌شوند.

محمد علی خنجی با نوشتن مقاله‌ی شیوه‌ی تولید آسیایی با نارسایی نظریه‌ی دیاکونوف برخورد کرد. این نوشته با این که امروز ناکافی و نه کامل می‌نماید، در زمان خود در ایران و هنوز هم با اهمیت و ارزشمند محسوب می‌شد.

در سال ۱۹۶۴ با توزیع دسلی مقاله‌های ژان سدره کانل و موریس گودریه فرانسوی و پاسخ استروه روسی در کنگره‌ی ۱۷ بین‌المللی مردم‌شناسی در مسکو بحث شیوه‌ی تولید آسیایی دوباره باز شد. جامعه روشن فکری در شوروی و اروپا و آمریکا مجدداً به تحلیل مارکستی بحث می‌انديشند. مخالفت‌ها نیز جدی بوده‌است. نیکخدریف در دهه‌ی شصت سنت حمله به شیوه‌ی تولید آسیایی در دهه‌ی سی را زنده کرد. اما بین این شیوه را مورد تایید مارکس و انگلس دانست. دیاکونوف به‌طور صریح پذیرفت که در نظام‌های شرقی، برده‌داری کم اهمیت بوده‌است.

در دهه‌ی هفتاد این جا و آن جا نظریه‌ی شیوه‌ی تولید آسیایی در شوروی نیز باز رواج یافته بود. اما پیش از آن که بحث‌هایی این چنین در دهه‌ی هشتاد و نود رنگ ببازند، این تفسیر که شیوه‌ی تولید آسیایی وجود دارد و مارکس نیز آن را در مقاطعی پذیرفته‌است، جا افتاده بود. اما در کنار آن پذیرفته شده بود که شیوه‌ی تولید آسیایی نباید به گونه‌ی کلاسیک آن باشد. یعنی باید نظام برده‌داری پیشافنودالی را مرحله‌ای متغیر بشناسیم که در آن عوامل طبیعی و فرهنگی ویژگی‌های آن نظام را می‌سازند: شیوه‌ی تولید آسیایی در کنار نظام برده‌داری. اگر چنین باشد، می‌توان برای دیگر نظام‌ها نیز همین خصلت را قابل شد. به خصوص دوره‌ی سرمایه‌داری و گونه‌های مختلف آن پرداخت. از همه مهم‌تر اگر چنین باشد، باید مشخصه‌های فرهنگی و سیاسی پویا و ماندگار، هر دو در این شیوه‌ها مورد ارزیابی طبقاتی و تاریخی قرار گیرند. بدینسان ماهیت کهن، ماندگاری و کارکرد طبقاتی استبداد شرقی در متن ویژه‌ی سرمایه‌داری ضعیف بوروکراتیک و عمدتاً وابسته، جایگاه خاص خود را می‌یابد.

دمکراسی از بدو پیدایش در تمدن یونان باستان در سده‌های ۴ و ۵ پیش از میلاد، تاکنون تحول زیادی را به خود دیده، گسترده شده، ژرفا یافته و دامنه پیدا کرده‌است. به عبارت دیگر، خواست‌های متنوع‌تر، تحولات ریشه‌ای‌تر و مطالبات بیش‌تری در هر مورد خاص را در طول تاریخ داشته‌است. در گذشته‌های دور اشراف دمکراسی را زشت می‌شمردند زیرا حکومت مردم چیز بدی است و قاتل آزادی فردی (در نظریه‌های به ظاهر مصلحانه) و دشمن فرمان‌روایی نجیبگان و والا مقام‌ها (در نظریه‌های محافظه کارانه) به شمار می‌آید. این تفکر ناهده‌های هفتاد و هشتاد قرن ۱۹ رواج داشت. هنوز نیز لیبرال‌های ماورای زاست، هر نوع دمکراسی را جز آن چه خود می‌پسندند بر نمی‌تابند. فرمانروایان و

نگاهبانان خود خوانده مقدرات و رستگاری مردم نیز. رأی مردم را رأی عوام الناس و معطوف به هرج و مرج، سوء اخلاق و ضد ارزش می‌پندارند - چه ناسونی و چه لاهوتی.

دمکراسی عبارت از حکومت مردم است و انواع آن به درجه‌های مختلف با انواع حکومت‌های استبدادی (نظامی، پادشاهی، روحانی، توتالیتر، چندسالاری، نخبه‌گرایی محدود، تک‌حزبی، دیکتاتوری چند نفری، استبداد شرقی و سنی، قبیله‌ای و شیخ مسلکی) در تضاد است. به هیچ روی دمکراسی، امروز، کاملاً برابر با نظام خاص لیبرال - دمکراسی غربی، نیست. هر چند، این نظام در جست و جوی سلطه‌ی جهانی و تا آن جا که منافع اقتصادی و سیاسی نظام‌ها حکم می‌کند، انداختن ارزش‌های خود بر انواع دمکراسی‌های محلی است. کشورهای زیادی مدعی دمکراسی هستند. کشورهای آسیایی - آفریقایی و نظام‌های کمونیستی و امریکایی نیز چنین‌اند لیبرال دمکراسی یکی از انواع دمکراسی است که در واقع خود مبتنی بر قدرت است، قدرتی که سبب، برخلاف شکل‌های استبداد شرقی، مردم را به انجام کارهایی وامی‌دارد که خود می‌خواهد و لزوماً همان چیزی نیست که به واقع مردم می‌خواهند. حق و نوع مالکیت در نظام لیبرال - دمکراسی برای حفظ و تحمیل شکل خاصی از جامعه و روابط بین افراد و حقوق و نوقعت انسان‌ها از یکدیگر، بر اساس حق ویژه‌ی مالکیت عمل می‌کند. این حق مالکیت و محدودیت‌ها و مقررات حمایتی آن چیزی است که آن را از استبداد شرقی متمایز می‌سازد. لیبرال - دمکراسی با نظام غالب سرمایه‌داری همراه است. اما شکل تازه‌ی آن دمکراسی نولیبرالیستی و سرمایه‌داری رقابتی را در چهارچوب حفظ و حمایت از ندرت‌های بزرگ و انحصاری اقتصادی می‌خواهد.

بسیار مهم است که از این اشتباه‌هایی بایم که گریا دمکراسی محصول بعدی لیبرالیسم است. دمکراسی از دوره‌ی دمکراسی آنتی وجود داشته در قرون وسطا رخت بر بسته، در استبداد شرقی ماهیتی سلسله مراتبی از بزرگان و امیران و درباریان به خود گرفته و وسیله‌ی کسب مازاد (خراج) از دهقانان شده و پس از رنسانس به نظریه‌های دمکراسی اولیه (جون لاک، مونتسکیو، توکویل و جان استوارت، که هر یک ویژگی خود را دارند) تبدیل گردیده و از قرن ۱۹ به بعد این جا و آن جا در جهان پیشرفته‌ی غرب شکل‌های متفاوت به خود گرفته و سپس به دمکراسی لیبرالیستی استحاله یافته و بالاخره به دمکراسی نولیبرالیسم سطره‌گر امروزی تبدیل شده است. اما لیبرالیسم و دولت لیبرالی در جامعه‌ی غربی برقرار نماند و پس از آن بوده که دمکراسی و حق انتخاب دموکراتیک در آن راه یافت. به قول مک فرسون، در این جوامع دمکراسی به منزله‌ی جامعه‌ای بود بر اندام لیبرالیسم. در جوامع غربی در واقع این لیبرالیسم بود که به دمکراسی دست یافت. و در واقع در این مورد این دمکراسی لیبرالیزه شد لیبرالیسم پدیده‌ای مدرن

است و دمکراسی پدیده‌ای کهن.

به قول فوایتو بیو، لیبرالیسم به‌عنوان نظریه‌ای برای دولت محدود، یا دولت مبتنی بر حقوق در اروپای غربی متولد شد تا در تقابل با دولت مطلقه باشد. و این تلاش زنجیره‌های فلسفه سیاسی، ماکیاولی، هابز، لاک، مونتسکیو، ویل، روسو... را پیمود. لیبرالیسم بیان رویارویی دولت‌های آزاد و حکومت‌های خودکامه شرق را نیز به نوعی به نمایش می‌گذاشت. ماکیاولی به‌ویژه‌ی کل سلطنت عثمانی می‌گوید: تنها یک حاکم فرمان می‌راند و دیگران همه خادمان درگانه‌اند. و هگل به‌ویژه‌ی حکومت‌های خودکامه‌ی شرق بر آن است که در آن تنها یک تن آزاد است. اعطای آزادی‌های ویژه و مقام خاص و تقدسی و سرورانه به برخی کسان به‌رغم محدودیت‌های ظاهری قانونی در این نظام‌ها هنوز یادگار استبداد یا خودکامگی شرقی‌اند. از دیدکانت تعارض اجتماعی، یا رقابت با دیگران گرایشی است که همه‌ی کارمایه‌های فرد را بیدار می‌کند، اما این تعارض و رقابت در نظام شبان - رزمه‌گی (واژه‌های از زنده‌یاد محمد مختاری) می‌ماند و افراد همانا به‌گوسفندان رام و بی‌ارزش معنوی چوپان تبدیل می‌شوند. اما لیبرالیسم دولت را محدود و رقابت را سازی و جاری می‌کند. دولت لیبرال از پدرسالاری جدا می‌شود. در دولت پدرسالار و وظیفه‌ی دولت سرپرستی اتباع است. گویی که آنان همیشه صغیرند. جان لاک کوشش زیادی کرد تا نشان دهد قدرت مدنی، یعنی قدرتی که هدف آن تضمین آزادی و مالکیت افرادی است که برای بنا نهادن حکومت گرد آمده‌اند، اساساً با حکومت پدرسالار متفاوت است. باری، اما دمکراسی که از پیش از لیبرالیسم وجود داشته است به نوعی به خدمت لیبرالیسم درآمد و لیبرال - دمکراسی را ساخت. دمکراسی در کشورهای انقلابی و سوسیالیستی نیز برای آرمان حکومت اقشار ستمدیده و ارزش آفرین و برای پیمودن راه‌رهایی به وسیله آنان به کار رفت. پیش از ورود دمکراسی به کشورهای غربی، جامعه و سیاست انتخاب، رقابت و بازار حکم‌روایی می‌کرد. در نظام لیبرال اصل آزادی انتخاب سازمان یافته بود. بدیهی است دمکراسی با ورود به کشور کم توسعه‌ای که ساختار قدرت اقتصادی در اختیار گروه‌های محدود است، اقتصاد نیز وابسته بانبیه وابسته، پیرامونی یا نیمه پیرامونی است و وحشت از مردم‌سالاری در میان صاحبان قدرت ستی، سیاسی، ایدئولوژیک و مذهبی نهادینه شده و یا نهادهای خودکامگی شرقی جان سختی می‌کند جنبه‌ای صوری، ریاکارانه و معطوف به پدرسالاری نوع جدید می‌یابد. دمکراسی اما در نظام اجتماعی مبتنی بر عدالت، توسعه‌ی همگانی و خردورزی، نمی‌تواند با دمکراسی لیبرالی و دمکراسی تحمیلی نئولیبرالی سازگار باشد. در این جا نوعی دمکراسی مشارکتی همساز با سوسیال دمکراسی چپ و انقلابی برای شکر فاشدن، جامعه را به تلاش و امید دارد، هرچند در مقابل خود، سنت‌گرایان و خودکامگی شرقی را از یک سو و

ولیبیرالیسم و لیبرال - دمکراسی را از دبگر سوی و بالاخره بستر کم توجهی های اجتماعی رانیز دارد. از نظر مارکس جامعهی سرمایه داری به شدت طبقاتی است. و نظام بهره کشی نیز به همان شدت و در هیت نظام نهفته است. وقتی دولت در نظام سرمایه داری آلت فشار برای استثمار است بنابراین باید جای خود را به دولت دیگری بدهد که بتواند نیروهای تولیدی به دست آمده در سرمایه داری را حفظ اما نظام بهره کشی را پایان دهد.

طبقه ی کارگر با عمل و آگاهی خود نیروی اصلی این واژگونی است. در این وضعیت مالکیت جمعی و نظارت بر تولید را اعمال کنند. این کار به توسط دیکتاتوری سرمایه داری انجام می شد پس از آن دیکتاتوری پرولتاریا، این کار را می کند (واژه ی دیکتاتوری در این جا معنای خودکامگی و استبداد را ندارد). مارکس این دوره از حاکمیت را دمکراسی می نامد. اما بنابه عادت ذهنی که ما داریم سخت است که واژه ی دمکراسی را برای مواردی که پیشوند دیکتاتوری دارد بپذیریم. اما واقعاً اگر مفهوم گسترده و تحول یابنده ی دمکراسی را قبول داشته باشیم باید بپذیریم که می توان این وضعیت را دمکراسی نامید. مارکس در مانیفست نوشته بود که وظیفه ی کارگران برای رسیدن به موقعت حاکم، پیروزی در نبرد برای دمکراسی است. این بار دمکراسی باید از قدرت خویش برای لغای قرانین ظالمانه، بازدارنده و استثمارگرانه سرمایه داری استفاده کند. دمکراسی در این جا باید راه را به سوی جامعه ی بی طبقه پیماید. نه این که فردای روز بلافاصله به آن برسد. اما همه می دانیم که رویدادها برابر با انتظار مارکس به جلو نرفتند. از یک سو در نظام های سرمایه داری کارگران به آگاهی و قدرت دست یافتند و نقش سیاسی عمده ای ایفا کردند. از سوی دیگر انقلاب کارگری در کشوری پدید آمد که سرمایه داری ضعیف و نوزاد داشت و طبقه کارگر آن نیز هسته های کوچک احاطه شده از سوی دهقانان بودند. نئین گروهی پیشاهنگ برای غلبه بر این زمینه های ناساز را به مثابه ی «چه باید کرد» ارایه می داد. حکومت شوراهای پیش نهاد دیگر او بود. قرار بود در طرح نپ رشد نیروهای مولد و انتقال به دمکراسی نوع جدید صورت گیرد، و قرار نبود حزب واحد حاکم همه چیز شود. و اساساً بنان بود حزب یگانه جدید فاقد جناح ها و دمکراسی بدون حزبی باشد و بالاخره نباید تصور می شد که حتا حزبی که در آن به روی همه گشاده است (و می تواند در صورت تک حزبی بودن باز دموکراتیک باشد) می تواند جامعه دموکراتیک بسازد. تکلیف کسانی که از حزب بیرون می مانند در مقایسه با اعضای حزب که بهر حال امتیازهایی داشتند چه می شد. به نظر من پاسخ یابی اجتماعی و ناشی از هم کنشی و ارتقای خواست های انقلابی میسر نشد. زیرا استالینسم جانشین تمام آن نظریه ها گردید. و به جای نقد و تحلیل و تکامل، آن ها را خفه کرد. دمکراسی هایی که در جهان کم توسعه پس از جنبش های آزادی بخش ترسیم و طراحی می شد، با هر

دو مفهوم دمکراسی یاد شده تفاوت داشتند. آن‌ها از میراث خودکامگی و استبداد شرقی، از ضرورت‌های ناشی از حکومت‌های انقلابی و جنبش‌های آزادی‌بخش، از مابیت تمرکزگرایی برای انجام فعالیت‌های خدماتی و بالاخره از حضور ارتشی که آن‌ها را در برابر متجاوزان به استقلال‌شان حفظ کند، اثر گرفتند. دمکراسی‌های آن‌ها وقتی به تقلید دمکراسی لیبرال - و امروز نولیبرال - پرداخته‌ای پدیده‌ای مسخره و توخالی و بی‌کفایت برای پاسخ به دردها و نیازهای مادی و فرهنگی و آزادی‌های فردی و اجتماعی از آب در آمد. آن‌ها وقتی به جست و جوی راه‌حل‌های مارکسیستی برآمدند در این کار موفق نبودند. بادقت این نمونه‌های قابل تامل و اثربخش از دمکراسی‌های ویژه، و به‌ویژه دمکراسی مشارکتی در این کشورها به جای ماند. حکومت از سوی مردم ستمدیده یکی از این یادگارها بود، گرچه در موارد زیادی جای خود را به دیکتاتورهای نظامی "ارشادی" یا به حکومت‌های پوپولستی و عوام‌فریبانه داد. اما تلاش برای استقرار دمکراسی پایدار، یعنی آن دمکراسی که بر پایه‌های واقعی نیاز و رفاه اقتصادی، خردورزی و مشارکت جدی همگانی در امور سیاسی و اجتماعی و اقتصادی قرار داشته باشد، پس از رکودهای دهه‌ی هشتاد و نود قرن گذشته در ۱۰-۱۵ سال اخیر روبه رشد گذاشته است. دمکراسی با گرایش چپ نو، نقد تحمیل جهانی شدن، پیوند با مردم هم‌سرنوشت جهان و هدف گرفتن جدی میانی خودکامگی و تبعیض، شامل سیاسی فرهنگی، قومی، جنسیتی، فردی و اجتماعی در این کشورها به بهترین نیرو در برابر دمکراسی‌های ناکارآمد و صوری‌نخبه‌گرایان که وابست به دولت‌های خدمتگزار جهانی‌سازی به سرکردگی امریکا هستند تبدیل می‌شود.

شعبه‌ی علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
 رتال جامع علوم انسانی